



سخنرانی قدردانی از کلام زهرا

حاج حسین خوش لجه

قدردانی از کلام زهرا

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان العين الرجيم، العبد المؤيد،
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و
بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد
الحسين ورحمة الله و بركاته

امام صادق، غبطه به مجلس ولايت می خورد
رفقای عزیز، اگر توجه بفرمایند، امام صادق (علیه
السلام) می فرماید که دور هم جمع می شوید که حرف ما

را بزنیید؟ شخصی می گوید: آری، می گوید: من غبطه به آن مجلس می خورم. ما حرف ها را باید یک قدری توجه کنیم، با توجه، آن کلام را درک کنیم. اگر آن کلام با توجه درک نشود، به نظر من آن کلام سازندگی ندارد، ما دلمان خوش است. دلخوشی با خیال، آن رضایت ائمه نیست. من می خواهم امروز به این کلام یک قدری توسعه بدهم؛ به خواست خود امام صادق، به خواست حضرت زهرا. مگر این دنیایی [نیست] که علی (علیه السلام) می فرماید به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره دار [است]؟ مگر این دور هم نشستن در اینجا نیست؟ ما که الان در آسمان نیستیم، به غیر از دنیا نیستیم که ایشان یک چنین فرمایشی می فرماید. شما

اگر تشخیص بدهید و تشخیص می‌دهید، این است که در همین دنیا دارد به تو می‌گوید: برو کنار. برو کنار، حرف ما را بزن. این نتیجه این حرف که من امروز دم، [بدانید] این باز یک نتیجه‌ای است. دلم می‌خواهد خیلی توجه کنید.

خدای تبارک و تعالی هر مکانی را معلوم می‌کند. مکان‌ها دارد؛ حتی در بهشت، تا حتی در جهنم، تا حتی در دنیا. مکان‌هایی است، با شرافت است، مکان‌هایی است که بی شرافت است. من در یک جای دیگر گفتم، خودت باید مکان باشی. چرا امام صادق این جور می‌گوید؟ معلوم می‌شود در دنیا، مکان‌هایی هست که امام غبطه به آن می‌خورد. والله، بالله، امام به تمام خلقت غبطه

نمی خورد. من نمی خواهم الان یک حرفی بزنم. من والله، بی دین از دنیا بروم، اگر به دنیا غبطه بخورم. تازه وقتی می روم عمارت های خیلی مجلل را می بینم، نادانی آنها را می بینم که اینها را دارند می سازند، نادانی آن پول هایی را می بینم که اینها دارند خرج می کنند. غبطه که نمی خورم؛ در باطنم هم تکذیب هم می کنم. امام صادق چه دارد می گوید؟ این کسی که یک ذره به امام صادق اتصال است، اینجور است. حالا امام صادق باید غبطه بخورد؟ چرا غبطه می خورد؟ نمی خواهم سوال کنم، چرا غبطه می خورد؟ من جواب سوال را می دهم که امام صادق چرا غبطه می خورد. چرا غبطه می خورد؟

والله، بالله غبطه می خورد به کسانی که حمایت از علی می کنند، حمایت از زهرا می کنند، حمایت از حسین می کنند. این مجلس اینجوری است. این مجلسی که اینجوری است امام صادق غبطه می خورد. آیا شما توجه فرمودید؟ آیا توجه دارید؟ همین جور بیشتر ما، ([البته] نه شما، خیلی ها، در خود ما هم هست) هنوز برخورد داریم. یک برخورد دلخوشی داریم که در این جلسه می آییم؛ اما من دلم می خواهد این برخوردهایتان کمال باشد. باز امام صادق تشکر می کند؛ اما با کمالش غیر از مجلس ماست. دوباره تکرار می کنم، غبطه می خورد. من عقیده ام این است که امام صادق دعا هم می کند. من عقیده ام این است که امام صادق به خواستش

است. امام صادق؛ یعنی تمام ائمه، رئیس مذهب ماست. امام صادق، رئیس مذهب ماست؛ یعنی مذهب به دست ایشان اجرا می شود. هر کسی را خدای تبارک و تعالی یک سمت به او داده است. شما خیال نکن ائمه طاهرین بی کارند، خدا به هر کدامشان یک سمت داده [است]. سمت امام صادق، [این است که] رئیس مذهب است؛ یعنی ما باید رئیس مذهبمان را احترام کنیم.

بس که از این کار خوشم می آید نمی خواهم بگذرم، دوباره بگویم، تکرار کنم. پس گفتم در آسمان تا حتی در جهنم، کسانی هستند خوشند، کسانی هستند مخلد هستند، کسانی هستند می سوزند و دوباره آدم می شوند. در خود جهنم کسانی هستند که خوشند. آنها اشخاصی

هستند که کفارند که با امیرالمؤمنین به قول ما ضد نیستند، علی را دوست داشتند؛ اما به کلام «لا اله الا الله»، محمد رسول الله، علی ولی الله» نرسیدند (صلوات)، خدا آنها را حساب می کند. شما حساب بکن که مثلاً، خدای تبارک و تعالی به تمام خلقت نظر دارد تا حتی به مورچه ها، هر کدام از اینهایی که در جهنم هستند، را دارد می گوید. چرا؟ اگر تسلط ندارد، چرا می گوید مردی را می آورند، [خدا] می گوید: از او گذشتم، [چون] یک کار با رحمی کرده است. الحمد لله، شکر رب العالمین، همه شما دارید کار با رحم می کنید. [ما] در عبادت توجه نداریم، در نعمت ها [که خدا به ما داده است] توجه نداریم، یک قدری توجه زیادتری داشته باشیم. خدا که

گفته من یهودی را؛ یعنی کفاری که این جوروی باشند را جهنم نمی برم، کارشان را یک قدری درست می کند. این آمده به یک بچه یهودی یک سیب داده، خدا او را می آمرزد. خدا، پاداش رحم می دهد، نه پاداش خلق. آیا توجه می کنید من چه می گویم؟ خدا پاداش رحم می دهد، نه پاداش شخص. این بچه بغلش بود، من دیدم. این خارجی ها بچه های بزرگی دارند، بغل می گیرند، آن وقت سر بچه آن طرف است. بچه کوچک نیست که اینجوری بغلش بگیرد. بچه هایتان را بغل گرفتید که، دختر خانم کوچولوها را؟ اما آنها بزرگند، آن وقت این سیب می خورد، این بچه مرتب پرواز می کرد، [آن سیب را] از پشت به او داد، اگر به مادرش می داد،

قبول نمی‌شد. حالا خدا این را می‌آمرزد، چرا؟ من دارم توجه الهی را می‌گویم.

موسی هم همین است دیگر. من به شما بگویم، تا آخر عمرم می‌گویم و می‌میرم: خلق توجهش خیلی نیست؛ تا حتی انبیا باشد. توجهش قسمت بندی است. ببین، مثلاً به سلیمان یک قسمتی داده‌اند. مگر سلطنت سلیمان ارضی بود؟ ارضی مال علی است، ارضی مال حسین است، ارضی مال امام زمان است که اینها نور خدا هستند. همین جور که خدا تسلط به تمام امکانات دارد، وجود مبارک امام زمان [هم] دارد. اگر ما اینجوری بشناسیم، دیگر دنبال خلق نمی‌رویم. فکر نمی‌کنیم، ناقص! می‌ترسم بگویم، ناقص عقل! یک قدری احترام

می‌کنم. کاش ما عقل نداشتیم، باز یک چیزی مطابق حیوانات هوش داشتیم. دنیا چه خبر است؟ حالا آمده، گرگی آمده اینجا، یک زویی می‌کشد. پیغمبر فرمود: کاری به او نداشته باشید، حرفی با من دارد. گفت: خب برو. رفت و برگشت، تشکر کرد. این آمده بود و بچه‌اش بد افتاده بود. ببین، پیش کسی نمی‌آید. چرا می‌روید پیش کسی؟ من آتش گرفتم. من نمی‌دانم چرا آرام نمی‌گیرم. آخر هم، نمی‌توانم هضم بکنم از دست این مردم. آخر، من مباحثه دارم. مباحثه ماورایی دارم، مباحثه خلقتی دارم، دائم دارم مباحثه می‌کنم. آن مباحثه، القاست، می‌رسد. اینها را [که در دنیا است] مطالعه می‌گویند؛ مباحثه یک حرف دیگری است.

مباحثه می گویند؛ اما اسمش است. والله، نمی فهمد
مباحثه چه چیزی هست. مباحثه باید با خلقت کنی،
مباحثه با دنیا کنی، مباحثه با پیشرفت دنیا کنی،
مباحثه با این حرف ها کنی. عزیز من، می خواهی سواد
داشته باش و می خواهی نداشته باش. کمال، کمال،
افضل از سواد است. حالا این گرگ بچه اش بد افتاده
بود. (این بچه های کوچک را بالا نیندازید. یک نفر بالا
انداخته بود، روده اش تاب خورد، بچه مرد. دیدم
بچه ها را می گیرند، بالا می اندازند.) حالا این بد افتاده،
ببین، حجت خدا را می شناسد. ببخشید، ببخشید،
ببخشید، ببخشید، آیا ما به قدر یک حیوان امام زمان را
می شناسیم که مراجعه به این بکنیم؟ حالا جانم، یک

حیوان می فهمد این ولی خداست، می فهمد این رسول خداست. مراجعه به این می کند، پیش کس دیگر نمی رود. آیا مراجعه کنندگان [مثل] این حیوان بهتر است، یا مراجعه کننده من انسان؟ اسمم انسان است، من عقیده ام این است که آن انسان است و من حیوانم. حالا [بچه اش] برگشته. [گرگ گفت:] یا رسول الله، شما که دعایتان اینجوری مستجاب شده، ببین، این حیوان دارد رزقش را بند می آورد، روزی اش را بند می آورد. من خیلی روی این کارها حساب می کنم. من با این حرفها برخورد ندارم تا این که این کارها را پیش خودم هضم کنم. حالا می گوید: یا رسول الله، دعا کن گوشت و پوست شیعیه هایت به ما حرام بشود. تو داری می روی

دنبال حرام، نزول می‌خورند، معامله ربوی می‌کنند،
غش در معامله می‌کنند؛ مسلمان‌ها! حج بروها!
عمره بروها، نمی‌دانم خوبها!

این بنده زاده، پدرش به اصطلاح یک خواروبار فروشی
داشت و اینها. رفته بود در بازار مسلمین، یک حلب
روغن خریده. من دیدم بیچاره حاج غلامعلی می‌گفت ما
آب کردیم، چقدر سیب زمینی در این بود. حالا رفته به
او پول بدهد، نبوده. یک مرتبه رفته بود در کارخانه؛
یعنی دکانش عقب داشت. آن وقت یک در دارد،
خودش باید وارد جهنم بشود! نمی‌گذارد کسی آن طرف
برود. آره، خب رفته، دیده که این همین سان یک چرخ
دارد، این سیب زمینی‌ها را دارد قاطی روغن‌ها می‌کند.

بفرما! من نمی دانم وقتی کج بشوی، دیگر راستی را
حالی ات نیست. وقتی آدم بد بشود، [انگار مرگ و قیامت
حالی اش نیست] خب، آخر، مرد پیرمرد! تو می میری.
این کار چیست که تو داری می کنی؟ اولاً به شما بگویم،
الان کلاً مردم به غیر از کسانی که یک قدری متمولند،
(ما هم راستش اگر این آقا یک وقت یک، نیم کیلو
روغن به ما بدهد، این هم ما تا دو ماه داریم)، الان به
غیر آنها، یک وقت یک مهمانی دارند، یک کسی را
دارند، یک جوری است، دامادی دارند، بالاخره حرف
می زند، می خواهد برود دو سه کیلو روغن بخرد، بیاید یا
مثلاً سیب زمینی بخرد.

حالا آن [گرگ] دارد چه کار می کند، می گوید: به ما حرام

باشد. حالا خلاصه، پیغمبر همان جا دعا کرد. گفت: خدایا، این حیوان اینقدر فکرش بالاست، دعای من را مستجاب کن. حالا دعایش مستجاب شده است. حالا منصور دوانیقی خلیفه اسلام است؛ چه اسلامی! اسلامی که خودش می گوید اسلام است. اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانی ماست. اسلام واقعی را پیغمبر داشت؛ اما عمر هم می گوید من هم اسلام دارم. آن اسلامها والله، غصبی است. اسلامی که امر تویش نباشد، غصبی است. حالا ببین، دارد چه کار می کند. آخ! حالا این آقای خلیفه اسلام، اینقدر با امیرالمؤمنین بد است [که می خواهد برای خوشی اش یک دوست علی را بکشد] اگر دیدی آمدی بیرون،

دیدنی بچه همسایه احترامت نمی کند، بدان پدر و مادرش برای تو حرف بد زده است. این بچه ها که آدم را می خواهند، می بینی پدر و مادرشان حرف خوب زدند، آن خوبی ها در وجود این بچه اثر می کنند. ایشان مثلاً گفته بود، حالا نمی خواهم اسم [ایشان را] بیاورم، [کسی] گفته بود که پدر بزرگ ایشان، حاج حسین، خوب آدمی نیست. [جواب داده بود:] آقا، اشتباه می کنی، حاج حسین خوب آدمی است، حاج حسین مثل حضرت معصومه می ماند، اشتباه می کنی. مثلاً یک بچه چهار ساله [این حرف را زده بود]. چنان آن ولایت در قلب این بچه خطور کرده، ولایت را می خواهد. حالا من دارم کجا می خواهم بروم، چه کار دارم می کنم قربانتان بروم؟

حالا می گوید، برو یک دوست علی را بیاور. یک سفره
ببنداز، او را اینجا بکش، این جفت، جفت بزند، غذایی
که می خواهم بخورم به من بچسبد! [این] خلیفه اسلام
[است]! کجا دنبال این می روید؟ حالا رفت، گفت: [آیا
چنین] کسی هست [که دوست علی باشد]؟ گفت:
جنگل یکی نامی هست به نام جُبیر یا جدیر. گفت او را
بیاورید، حالا که رفت او را بیاورد، هوا طوفانی شد. یک
آسیاب بود، پناه بردند. جبیر گفت: من در این نمی آیم.
این کسی که آسیابان است، دوست علی نیست، من
نمی آیم. آمدند به این گفتند، گفت: اینجا محل
شیرهاست، اینجا کنار جنگل است. این ها می آیند اینجا
بازی می کنند، جفت، جفت می زنند، قورتش می دهند.

گفت به او گفتند: جبیر، این حیوانات تو را می‌خورند. حالا شاید برویم، منصور تو را ببخشد، تو جان خودت را این جوری از بین نبر. گفت نه، من جان می‌دهم و نمی‌خواهم منصور را ببینم. به حضرت عباس، آدم کسانی که نمی‌خواهد ببیند، عکسش را هم نمی‌خواهد ببیند. حالا یک وقت نگاه کردند، دیدند که این حیوانات همه دور جبیر می‌گردند و اشک می‌ریزند. پای جبیر را می‌بوسند، دست جبیر را می‌بوسند. کجایی عزیز من؟ حالا او را آنجا برد. گفت: دست از علی بردار. این است که من می‌گویم باید جان فدا کنی. خود فدا کردن هنوز به جایی نرسیدی، جان فدا کردن به جایی می‌رسی.

هرثمه در جنگ معاویه بود، از آنجا آمد، به حساب یک جنگی با آقا امیرالمؤمنین بود. آن وقت دید علی (علیه السلام) یک زمینی هست، حیوانات دنبال شکارها می‌دوند، تا این حیوان در این زمین می‌آید، مثلاً آن درنده‌ها پخش می‌شوند، نمی‌روند. جان من! عزیز من! خدا کند که بفهمید و بسوزید، من می‌فهمم و می‌سوزم، زمین که هنوز حسین تویش نیست؛ اما به اسم حسین، حیوان احترام می‌کند، تویش نمی‌آید، می‌گوید: من نجس هستم؛ اما شکار تویش می‌رود، آنجا حمایت می‌شود. زمینی که هنوز حسین تویش نیامده، دارد حیوانات را رهبری می‌کند. کجا می‌روی؟ کجا می‌روی؟ حالا هرثمه می‌گوید، [امیرالمؤمنین] آنجا رفت، به

[محل شهادت] امام حسین، مرتب گریه کرد، گریه کرد، گفت: ای زمین، عن قریب است کسی در دل تو قرار بگیرد، اینها بی جواب و سوال در جنت، در بهشت بروند. حالا [هرثمه] آمد دید، امام حسین همانجا خیمه زده است. هرثمه پیش امام حسین رفت، قضایا را گفت. گفت: هرثمه، اگر می خواهی پی ما بیایی، خودت که می دانی و پدرم را دیدی، [بیا] اگر نمی خواهی برو. مبادا صدای «هل من ناصر» مرا بشنوی و نیایی، اهل جهنمی. هرثمه رفت. ببین، این بدبخت رفت. اما گفت: هرثمه، ما کشته می شویم، ما شهید می شویم. هرثمه رفت.

حالا شما بیاید و یک قدری این گوشه و کنار [بروید].

این که من دارم می گویم مثلاً این چیزها را کنار
بیندازید، آن وقت در این کارها می روید، آن، شما را باز
می دارد. آره، امروز رئیس جمهور این جوری کرده، انتقاد
کردند، گفتند که نمی دانم تو ایران را به فساد کشیدی،
به من بده تا من هم بیشتر به فساد بکشم! همین جور
عمرمان دارد می گذرد. باید عمر ماورایی در این حرفها
طی شود. حالا انصافاً، وجداناً، شما بیایید مباحثه به
این حرفها بکنید، ببینید چه خبر است، چه خبر است؟
اینقدر این شیرها آمدند جسم امام حسین را حفاظت
کردند. همین جور غرش می کردند، دور امام حسین
می گشتند و گریه می کردند، تا اینکه بنی اسد آمدند.
چرا؟ گفتند: مبادا جسارت به جسم امام حسین بشود.

اما مسلمان‌ها، امام حسین را کشتند، سرش را بالای نی کردند. حالا می‌گویند یزید به ما جایزه بده. کجایی عزیز من؟ کجایی؟ ماوراء؛ یعنی تو اگر اینجوری باشی، به ماوراء اتصال هستی.

حالا آقای نمی‌دانم فلانی، فلان چیز را گفته، اصلاً در این حرف‌ها نیستند. حالا یک وقت خدا می‌گوید: اگر تو با دین رفتی، ملائکه تعجب می‌کنند. این به قدری بالا رفته که می‌گوید خودم دیدم. آنها هم، خلفای بنی عباس، همین جور بودند. عزیز من، بیایید بیدار شوید، بیایید هوشیار شوید. یک غم‌هایی است که در دل شما اگر باشد به غم‌های زینب اتصال است. یک غم‌هایی است که اگر به دل شما باشد، به دل امام زمان اتصال

است. مرتب دارد داد می زند، یا جداه، نبودم تو را کمک کنم؛ اما انشاءالله شما را کمک می کنم، من که فراموش نمی کنم. همه اش دارد گریه می کند. اگر شما این غم ها در دلتان باشد، به دل امام زمان اتصال است. عزیزان من، بیایید [اتصال] باشد. زینب گفت چون چاره نیست می گذارمت، ای پاره، پاره تن، به خدا می سپارمت، هرگز غم تو از دل خواهر نمی رود. شاید این را شاعر گفته؛ اما هرگز غم امام حسین از دل شیعه نمی رود. اگر برود، شیعه نیست. چرا؟ امام حسین می گوید قبر من در دل دوستانم است. شما اگر خدای نخواسته، عزیزی داشته باشی، قبر جلوی تو باشد، همیشه به یادش هستی. امام حسین اشاره دارد می کند. دل تو که نیست. دل تو که

نگاه می کنی یا کلیه است و یا قلوه است و یا این چیزها،
قبر نیست. قبر این است که ای دوست من، یاد من
باش. ای عزیز من، یاد من باش. اگر مردی، با فراق من
می میری. اگر مردی، با فراق من می میری. تو به زمان
جاهلیت نمی میری، به زمان امر می میری. (صلوات)

حالا نتیجه این حرف ها امروز این شده، قربانتان بروم،
یک قدری تفکر داشته باشید. تو اگر کسی بیاید بغلت
یک دکانی بگیرد، یک قدری ناراحتی. تو اگر مثلاً یکی
برود، یک مشتری شما را بگیرد، یک قدری ناراحتی.
حالا گفتم، ببین، این حیوان عزیز، می گوید گوشت و
پوست این [شیعه ها] به ما حرام باشد. حالا حرام است.
اصلاً [بعضی ها] کار ندارد به این که حرام است. ببین،

یک حیوان، حلال و حرام سرش می شود. آی، تو انسان سرت می شود که حرام، حلال می کنی؟ اصلاً در تمام عمرم، حرام را حلال نکردم. اینقدر مواظب بودم. حرام را عین نجس می دانستم. اصلاً چیز حرام را نجس می دانستم، خیلی توجه می کردم. قربانتان بروم، شما هم باید توجه کنید، بشر خطری است. گفتم: شما ببین، بشر خطری است. به دوست عزیزم گفتم: حالا هم که [ولایت] تزریق شده، باز هم خطری است. چرا می گوید: [آخرالزمان] شر الازمنه؟ ببین، یک وقت آنجا می گوید زمان جاهلیت، خود جاهلیت بوده، یا زمان عمر همان بوده، یا زمان حجاج همان بوده، یا زمان متوکل همان بوده، یا زمان بنی عباس همان بوده، یا زمان

جاهلیت همان بوده؛ اما می‌گویید: در آخرالزمان همه هست. خب، چطور ما بتوانیم جان در ببریم؟ حالا می‌گویید: آخرالزمان همه هست، زنها چه جورند، مردها چه جورند، حاجی‌ها چه جورند، این چه جور است، همه دارند ما را دعوت می‌کنند، بی‌خود نبود که آقا گفت: ولایت شما را می‌خواهند ببرند. هشدار داد. توجه کنید به ولایتتان که می‌خواهد ببرد. ببین، مثل این است که الان یک دزدی می‌خواهد این را ببرد، آی دزد، آی دزد این را می‌خواهد ببرد. دیشب نه، پریشب‌ها، [به من] گفت: می‌خواهد [دین شما را] ببرد. دارد به شما هشدار می‌دهد. توجه کنید نبرد. خب، حالا ما چه جوری توجه کنیم؟ از خدا بخواهید: خدایا، دین ما را حفظ کن. از

امام زمان بخواهید: آقا جان، دین ما را حفظ کن. از امام زمان بخواهید: آقا جان، ما را در پناه خودت بیاور. آقا جان، روایت داریم انسان وقتی لا اله الا الله می گوید در قلعه وارد می شود، ما را در قلعه واقعی خودت قرار بده. به ارواح پدرم آن قلعه را من دیدم. رفتم در آن قلعه.

اینقدر من شماها را می خواهم، مگر خدا بخواهد. من چندین وقت درد کشیدم و گفتم رفقا حالی شان نشود که ناراحت شوند. اگر من این جوری حرف می زنم، مبادا توهین به شما بشود. دلم می خواهد خلاصه شما، یک قدری با فکر و با تفکر روی این حرف ها حساب کنید. آن تفکر، یعنی آن حرفی که آدم و بشر می زند. ما باید از خلق جدا باشیم. اگر از خلق جدا نباشید، از خلق استفاده

می‌کنید. دیگر گذشته شما از شهوت استفاده کنید؛ اما از خلق استفاده می‌کنید. یک وقت یا گوش به حرف لغو می‌دهید یا حرف لغو می‌زنید. (صلوات). الان این که من دارم به شما می‌گویم، شما توجه ندارید که خدا چقدر دوستان امیرالمؤمنین را می‌خواهد. من همیشه اینها را می‌دانم و بغض دارم؛ یعنی می‌فهمم. باید همه شما بفهمید. این حرفی که می‌خواهم بزنم، هنوز هیچ کسی نزده است. اینکه می‌فرماید که در مقابل خدا [احدی نیست]، خدا دارد چه می‌گوید که خدا واحد است. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که مصداق ندارد. من می‌خواهم حرف دیگری به شما بزنم. این که می‌گوید: «نه زاییده شده، نه زاییده از او شده» یعنی

چه؟ درباره خدا چه می گوید؟ «لم یلد ولم یولد» از او زاییده نشده و او هم از کسی زاییده نشده. این حرفی که الان دارد می زند والله، این نیست. این می خواهد شما مانند خدا، خدا درست نکنید، این نیست، پس هست. شما باید همین جور باشید. اما این نیست. خدا می خواهد شما فرعون درست نکنید. خدا خودش را اینجوری کرده. مگر این حرف، حرفی است؟ خدا منزه است از اینکه می فرماید: «نه زاییده و نه زاییده می شود». این با خلق یک تفاوتی دارد. والله، این نیست، حرف دیگری است. می خواهد تو مثل خدا نیروی درست نکنی، به فرعون بروی بگویی خدا. مگر من می توانم حرف خودم را بزنم؟ چه کار دارند می کنند؟ هر

چه می گوید: می گویند آره. اگر شما پیرو خلق شدید، دیگر نه پیرو علی هستید و نه پیغمبر و نه خدا. تمام کسانی که پیرو خلق شدند، فجایع به وجود آوردند. عزیزان من، تا می توانید پیرو خلق نشوید. الان مردم، از صد تا، نود تا ایشان پیرو خلقند. من استثنا برای این حرف برای کسی قایل نمی شوم. اگر «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد» یعنی احدی مثل این نیست؟ مگر کسی در مقابل خدا احد است؟ این است که می گویم این حرفها را نگوئید. نه، خدا دارد برای شما چه کار می کند؟ می گوید: بابا مصداق برای ولی من درست کردید، دیگر برای من نکنید. ولی هم همین جور است. مگر ولی مصداق دارد که درست می کنی؟ اصلاً عین

خیالشان نیست. خدا می داند نگاه می کنم می بینم دارد می خندد، آن وقت دارم باطن اینها می بینم که باطن اینها مثل هندوانه های ابوجهل است که هندوانه است، [اما] از زهر تلخ تر است، حالی شان هم نیست. عزیزان من، قربانتان بروم، ولایت هم همین جور است. (این حرفها ضبط شود؛ چون که حرف ها گیرتان نمی آید.)

عزیز من، قربانتان بروم. پس اینکه دارم خدمتتان عرض می کنم، ببین، خدا دارد با شما چه کار می کند؟ خدا دارد با اسمش شما را هدایت می کند. ما اگر جور دیگری بگوییم، خلقی می شود، من جور دیگر نمی توانم بگویم. خدا با اسمش دارد شما را هدایت می کند. چرا مصداق درست می کنید؟ کجا مصداق درست می کنی؟

آن موقع که گناه کردی. یکی هم که ما از ولایت سردر نمی‌آوریم. این هم الان تند است؛ اما برای من کند است. الان ببینید، شما به امیرالمؤمنین ابوتراب می‌گویید؛ یعنی پدر خاک. روایت داریم که ایشان سرشت و خدا جان داد. پس علی، ابوتراب است؛ اما پیغمبر می‌گوید زهرا پدر من است. این خاک بالاتر است یا پیغمبر؟ آیا فهمیدند و زهرا را زدند؟ آیا فهمیدند و جسارت کردند؟ فقط نماز خواندند و حج رفتند. الان اغلب مردم همین جور شدند. از اینجا می‌رود، اسمش را می‌نویسد، دوباره می‌نویسد، سه باره می‌نویسد. اصلاً به فکر امر نیست. فکر امر این است: می‌خواهی بروی برو، حاجت برادر مؤمن را هم برآورده کن. والله، عین همان

یک قدری هم بدتر [شده است]. آن دو نفر، جلسه بنی ساعده درست کردند. تمام آن خلاف‌ها از آنجا درآمد. به حرف خلق رفتند. باید فکر روی این حرف‌ها بکنید. به حرف خلق رفت که جنازه امام حسن را تیرباران کرده، به حرف خلق رفتند حسین ما را کشتند، به حرف خلق رفتند که بازوی زهرای ما را شکستند. تو خیال نکن، گول مردم حج برو، مقدس‌ها را نخور. [ببین] این مقدس، چه کاره هست؟ این مقدس معطل امر است؛ نه امر خدا، امر خلق. توجه کن. تو می‌روی با او می‌گویی و می‌خندی. من نمی‌گویم با مردم بد اخلاقی کن، بفهم. من دلم می‌خواهد شما جزء آنها نباشید. پس هنوز از یک عده‌ای دست برنداشتید. این آقا الان تشریف دارد، [یک

نفر که] از اساس حوزه است، نه یک طلبه [باشد]، گفته است: زهرا، یک قطره است پیش پیغمبر!!! قطره است؟ اصلاً روایت خیلی صحیح داریم، پیغمبر باید با اجازه شفاعت کند، زهرا بی اجازه شفاعت می کند. تمام شفاعت خلقت با زهراست. این ها، منبری و غیر منبری همه این حرف ها را کنار گذاشتند. می خواهد برود آن یارو بگوید. خانه های بزرگان هم همین طور است؛ هر چه خوش صداست و یک قدری شکل و قیافه اش درست است دعوتش می کند. پس مردم اهل دنیا شدند. رفقای عزیز، دلم می خواهد خیلی قدر این دو حرف را بدانید که دوباره تکرار می کنم، خدا دارد با اسمش شما را هدایت می کند. حالا نه که تو فرعون باشی که زنت را

هم بکشی، فرعون نیستی؛ [اما] خلق را مؤثر می دانی. تو هم مثل همان هستی. مگر دست از خلق بردارید و خودتان هم واحد شوید. واحد، خداست و قرآن است و ولایت. ما در دنیا مانند آنها نمی شویم؛ اما تو باید واحد باشی. واحد، [این است که] وقتی به آنها اتصال شدی، هیچ احتیاجی نداری. تو باید در این دنیا جوری باشی که احتیاج نداشته باشی، مردم به تو احتیاج داشته باشند. مردم به چه احتیاج دارند؟ امروز که الان خدمت دوست بزرگواریم بودم، گفتم: شما، این ها، همه که اینجا آمدند، جسارت نکنم، محض شکمشان که نیامده اند، این ها آمده اند که ولایت بجویند. شما باید آن هستی که دارید در خدمت این ها بگذارید. اینها یک قدری جوانند.

مثل گل‌هایی می‌مانند که غنچه‌اند. شما باید غنچه پرور باشید. یکی دو تا در مجلس هستند، اسم نمی‌آورم، شماها باید در حق این جوان‌ها کوتاهی نکنید. اگر کوتاهی کنید، اگر فردای قیامت بگویند من حاضر شدم، شما کم ما گذاشتید، چه می‌شود؟ عالمی را آنجا می‌آورند می‌گویند: چرا علمت را افشا نکردی؟ اما علم؛ یعنی ولایت را افشا نکردی، نه فقه و اصول را. آن نه، آن نکند بهتر است. این فقه و اصول است که دارد می‌گوید که زهرا، قطره است. قربانتان بروم، شما هم همین است، پابند آنها نباشید، تو هم عالمی. من خطاب به علما نمی‌کنم، همه شما عالمید. باید به هر که رسیدید، این حرف‌ها را کنار نیندازید. اصلاً شما باید

همیشه افشای ولایت کنید، نه افشای حرف. تمامتان باید این جوری باشید. اگر اینجوری شدید، شما کسانی هستید که هدف زهرای عزیز را عمل کردید. مگر [تنها] آن موقع [بوده که] حضرت زهرا آمده، سوار الاغ شده رفته پی مهاجرو انصار؟ به دینم الان هم زهرا دارد سفارش می کند بیایید این طرف، بیایید این طرف. می فهمد که تمام مردم دارند می روند یک طرف. حالا ما باید حاضر شویم؛ یعنی برای امر زهرا آمادگی پیدا کنیم. والله، الان امام حسین هم دارد «هل من ناصر» می گوید. شما ببین حسین چقدر گذشت دارد؛ بچه اش را کشتند، فرزندان اش را کشتند، [با همه این احوال] به تمام این ها می گوید بیا این طرف. خدا هم همین است. خدا هم

«لم یلد و لم یولد» اش آمده در دنیا، می گوید: بیا این طرف، کسی را مصداق درست نکن. چرا مصداق درست می کنیم؟ اگر تو تفکر داشته باشی، مصداق درست نمی کنی. اصلاً به دینم، من مصداق نمی بینم؛ یعنی توان مصداق درست کردن ندارم. چون که مصداق درست کردن با امر شیطان است. [خدا و ولایت] مصداق ندارد، [شما برای خودتان] مصداق درست می کنی. هیچ کس را مؤثر ندانید. عزیزان من، قربانتان بروم، شما بدانید که فردای قیامت چه خبر است. این هم بگویم یک خرده ناراحت نشوید، به حضرت عباس، تمامتان اهل بهشتید؛ اما یک بهشت است که هنوز هم در آن نادانی است. من دلم می خواهد شما بهشت باشید از آنها

نباشید. حالا روایت می‌خواهی این است، می‌گویند که خدایا ما اینجا داریم چیز می‌خوریم، نمی‌دانم چیز می‌کنیم، آخر، یک چیزی به ما بگو. می‌گوید یک «الحمد لله» بگویید. اهل بهشت یک «الحمد لله» می‌گویند، از صدای خدا خوششان می‌آید. من نمی‌خواهم بگویم، من به خدا قسم، چند دفعه ندای خدا را شنیده‌ام، مست ندای خدا هستم. حالا آنها می‌گویند می‌خواهیم تو را ببینیم. بفرما! پس خلق به غیر از حجت خدا، کامل کامل مطلق نیست. حالا آنجا دارد این را می‌گوید. پس در کائنات، در تمام کل کائنات، [به جز] این دوازده امام، چهارده معصوم تمام کسری دارند. دیگر نمی‌خواهم بگویم که حالا بعضی

حرف‌ها را که گفتم نیاور، مال جلسه شما نیست.

عزیزان من، قربانتان بروم، مگر آدم ابوالبشر نیست، خلیفه روی زمین است. خدا تمام زمین را در اختیارش گذاشته است؛ چون که خلق است، گول می‌خورد. کجا دنبال خلق می‌روید؟ آتش گرفتم. چه خبر است دنیا؟ حالا بازی می‌خورد. تو باید شیطان بازی بده باشی، نه شیطان تو را بازی بدهد. [تو] اینجا چیزی را می‌خواهی. من اینجا چیزی نمی‌خواهم که شیطان مرا بازی بدهد. حالا از این درخت اگر به او گفته بود نخور و آدم خورد بود، گناه کرده بود. اینها عصمت دارند، گناه نمی‌کنند، ترک اولی می‌کنند. حالا به او [خدا] گفت: نزدیک این درخت نرو، حالا این رفته، یک قسم کبیره خورده که اگر

شما از این درخت بخوری، به یک جایی می‌رسی.
ببین، هنوز آدم می‌خواهد به جایی برسد. به داد من
برسید، به داد من برسید، به داد من برسید. آدمش
می‌خواهد به جایی برسد. به کجا می‌خواهید برسید،
می‌روید دنبال خلق؟ حالا باید چهل سال یا سیصد سال
آنجا بیفتد، گریه کند. حالا به او چه می‌کند؟ حالا خدا
هم همین جور است. خدا این کار را کرد، یک مقصد
دیگری تویش است. آن مقصد که تویش است، اگر شما
مو به مو، تمام امر خدا را اطاعت کنید، آن مقصد خدا که
تویش است، (باز تند است)، آن یک قدری ساکت
می‌شود؛ یعنی بداء حاصل می‌شود. توجه می‌کنید.
بفرما! گفتم چه کار می‌کنید؟ کجا می‌خواهید بروید؟

عصمت دارد. آنکه عصمت ندارد، حکمت هم ندارد، چرا می‌روی دنبالش؟ حالا چه خبر است؟ خودتان می‌فهمید چه کار کردید؟ مگر من می‌توانم بگویم؟ شما یک گوشه‌ای بودید معطل امر، الان هم همین جور است. اصلاً امری باید وجود نداشته باشد که تو بروی دنبالش. این چند ساله چه کار کردید؟ بابا، در فکرش بروید. باید توبه مطلق کنی؛ یعنی مطلق قسم بخوری که خدایا ما در کارهایمان اشتباه کردیم. اصلاً گناه و این صورت‌ها و اینها پیش مؤمن اصلاً چه چیزی هستند؟ اصلاً به حضرت عباس، من خجالت می‌کشم بگویم که یک کسی نگاه به یک چیز این جور می‌بکند. در مریض‌خانه آمدند دیگر، خیلی آمدند، اگر من یک نگاه کردم، به

دین یهودی بمیرم؛ اما با آنها حرف زدم، نصیحتشان کردم، شما خدا را ببینید، شما نمی دانم این جوری باشید، این جوری باشید، این جوری است. اینکه نباید دست از این حرف‌ها بردارد؛ اما تو چه کاره‌ای؟ تو چه کاره‌ای؟ تو امر به معروف کردنت، نهی از منکر کردنت، به حضرت عباس، فساد است. امر به معروف کردن [تو]، فساد است؛ [چون] یک خیال دیگر داری. امر به معروف کردن، ندایی است که زهرا کرده که بیایید، بیایید، بیایید علی را یاری کنید. چرا نیامدند؟ چرا نیامدند و رفتند دیگری را یاری کردند. گناه کبیره این است، گناهی که خدا نمی آمرزد این است که همین طوری جزء طاغوت شدند. آیا این حرف‌ها را می فهمید یا

نه؟

عزیز من، دنبال خلق رفتن، اطاعت خلق کردن این است. حالا هم حضرت زهرا دارد داد می زند، می گوید: بیا بید. حالا هم می گوید. کجا می روید؟ اصلاً شما خوش هستید! اصلاً هر کسی الان در کار خودش خوش است، هیچ در این فکرها نیست. آن یک ماشین دارد، یک دکان دارد، خانمی دارد، یک بچه ای دارد. هر کس در خودش، خوش است. من می گویم از این حرف ها بیرون بیا بید. از این حرف ها بیرون بیا بید. آنها همه اش یک زمانی می شود که برایت ناخوشی می شود. کجا ناخوشی است؟ بروی مال حرام به این بچه هایت بدهی، بخورند. کجا ناخوشی است؟ به یک عملی که خدا امر

نکرده، این‌ها را پرورش بدهی، اینها ناخوشی است. «مالکم، اموالکم، اولادکم فتنه، یا بنی آدم» (صلوات) پس انشاءالله، امیدوارم که این حرف‌ها را یک قدری، هم بنویسید و همین اینکه با فکر [باشید]، انشاءالله امیدوارم، دلم می‌خواهد که دیگر شما ماورایی باشید. این حرف‌ها ماورایی است. این حرف‌ها در جو آسمان‌هاست. به تمام آیات قرآن، این حرف‌ها در جو خلقت است. خلقت پاک است، دنیا نجس است. از کجا می‌گویی؟ علی (علیه السلام) می‌گوید. می‌گوید: دنیا، به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است؛ پس آن نجس است. اما دلم می‌خواهد شما از نجاست شست و شو شوید و به جو آسمان بروید. جو آسمان

رفتن، این حرف هاست، این فکر هاست. دیگر شما در دنیا نیستید. به تمام آیات قرآن قسم می خورم شما در دنیا نیستید. من دلم می خواهد شما در دنیا نباشید، شما در جو آسمان باشید؛ یعنی همه آسمان را سیر کنید. مگر سیر نکردند؟ سیر، تازه هنوز آن سیر که می کند، می خواهد به اصطلاح، به شما با چشم ظاهری ات هم نشانت بدهد، اگر نه آن سیر ماورایی حرف دیگری است؛ یعنی خدای تبارک و تعالی به اصطلاح می خواهد بگوید که فلانی این حرفها که زدی درست است، این عرش خداست و این خداست و این هم علی. آن وقت آن آدمی که هست، باید بیاید به رفقای خودش بیان کند که هیچ چیز در خلقت نیست، فقط خداست و ولایت

قرآن و علی است. کجا می روید؟

انشاءالله، امیدوارم که ما را عفو کنید، من تند حرف زدم. چه کنم؟ دلم می سوزد. اگر آدم یک بچه داشته باشد، رو به آتش برود، داد می زند. می بیند و می گوید. من مرید مرید نمی خواهم، مطیع می خواهم. من مرید نمی خواهم. مرید؛ یعنی اتکا به کس کردن. من از اولش هم اینجور نبودم؛ اما به تمام آیات قرآن قسم، اگر شرمندگی من را در مقابل زحمت های شما قسمت کنند، به همه می رسد. اینقدر من شرمنده شما هستم. نگاه نکنید من اینجوری تند حرف می زنم. جو ماوراء را وقتی آدم دیده، دلم می خواهد شما در جو ماورا باشید، مبادا شما در جو دنیا باشید. دلم می خواهد شما، دائم اتصال

به ولایت باشید، دائم [اتصال] به خدا باشید، دائم [اتصال] به قرآن باشید، دیگر با ماورایی‌ها سرو کار داشته باشید. ماورایی که اینقدر حرف بی خود نمی زند که این چه جور شد، این چه چیزی شد. هنوز شما در دلتان یک حرفی است، می‌خواهید بزنید. در دل مؤمن، اصلاً حرف نباید بزند؛ یعنی ولایت از آن صادر بشود. این است که من ناراحت می‌شوم. می‌گویم چرا خواندی، چرا نفهمیدی؟ چرا قرآن را خواندی، چرا این حرف‌ها را نمی‌فهمی؟ پابند نباش عزیز من، قربانت بگردم، فدایت شوم. به سی جزء کلام الله، از جوانی ام همین جور بودم. اگر اول شخص در دنیا، عالمی هر کسی که این جوری بوده است، من خوشم نمی‌آمد، یا ترک می‌کردم یا

خوشم نمی آمد. تو باید اینجور باشی. اگر اینجوری باشی، آن وقت به جو ماورا، اتصالی، به ولایت اتصالی، به امر اتصالی، اتصالی. داری از آن کانال استفاده می کنی. من دلم می خواهد از هیچ کانالی استفاده نکنید؛ فقط از همان کانال استفاده کنی.

قربانت بروم، من نمی گویم که برو یک گوشه ای، برو. من اینقدر بدم یک بازی درآورم، می خواهید یک وقت بازی درآورم؟ یک ریشی بگذارم، یک لباسی درست کنم، یک نمی دانم فلان بازی دربیاورم. خدا می گوید: «الکاسب، حبیب الله» تو حبیب منی. مگر عبارت مبهم خدا می خواهی؟ کاسب باش، نه کاتب. بیشتر ما کاتبیم. «الکاسب حبیب الله» کجا گفته «العالم حبیب

الله؟ چون که او به درسش اتکاست. نمی گوید آن حبیب من است؛ حبیب، کاسب است. تو برق می کشی، کار داری، اینجوری هستی، آنطور هستی، آقای دکتر، دکتر است؛ حبیب خداست. اما حبیب خدا کیست؟ این الان اینجاست، باید خیالش جای دیگر باشد. بفهمد اینجا موقت است، برای موقت کار نکند. موقت کار کردن مثل این است که یکی، چند وقت به شما می گوید: شما اینجا بمان، برو. این موقت است. الان در باغ آقای دکتر، ما موقتیم. خدا انشاءالله، باطن امام زمان، خیر ببیند. ما تشکر از او می کنیم. ما از اول اینها را دوست داشته و داریم. اینها کم ما نمی گذارند؛ اما حرف من یک حرف دیگری است. اگر حرف من را یک

نفر بفهمد، بیاید یواشکی به من بگوید، من سجده اش می کنم. یواشکی به من بگوید. بگوید چرا؟ توجه می کنید؟ تو باید قسمت اینجا باشد، روح در ماوراء باشد. الان این از این آقای دکتر، برکاتی ایجاد شده که این حرف ها زده بشود. مگر همه جا می شود؟ آره، تلویزیون می آورد و ویدیو می آورد و می خندد و می گوید. یک باری درآورده اند، من در این باغها دیده ام. فهمیدی؟ آره! من خوب بیلیرم. حالی ات است دارم می گویم چه؟ از اولش که اینجا آمدیم، حرف خدا بوده است و حرف پیغمبر بوده است. امیدوارم [ایشان] خیر ببیند، امیدوارم عاقبت شما همه به خیر شود.

من دوباره تکرار می کنم، به دین یهودی بمیرم، من

نزدیک بود جان بدهم و شما غصه نخورید. نزدیک بود جان بدهم، برو از دکتر پیرس. مرتب به حسین می گفتم: حسین نگویی این حال ندارد، نگویی این چه چیزی است. من یکی که خیلی شاد است، خیلی خوشم نمی آید. می گویم این نفهمیده هنوز. نفهمیده کجاست. این بره می خواهند او را بکشند، مرتب غربه آن بره می زند. بیایید بابا جان من، قربانت بروم، حواست جمع باشد. اگر این حرف من را شما اگر قبول ندارید، قرآن را که قبول دارید. می گوید اگر قهقهه کنی، می گوید: «اللهم لا تمقتنی»؛ یعنی یک خنده اینجوری نکن. می فهمی من می گویم چه یا نه؟ بفهم تو دعوت از کس دیگر داری، چیز دیگر از تو می خواهند. این آیه را بخوان

که رفع خنده‌ات بشود؛ اما من بدبخت، چه رفع گناه من را می‌کند؟ چه کسی رفع بدچشمی من را می‌کند؟ چه کسی رفع این کارهای زشتی که من می‌کنم را می‌کند؟ یک خنده را می‌گوید این را بگو، فوری جلویش را می‌گیرد. البته من دارم می‌گویم شما اهل این حرف‌ها نیستید. این حرف‌ها پیش می‌آید، زمان برایتان پیش می‌آورد.

من یک خوابی دیدم، آنجا رفتم، به ائمه گفتم حالا من نجسم که پیش من نمی‌آیید؟ شما که نجس را پاک می‌کنید؟ خیلی دلم شکست. توقع داشتم این چند وقتی که در مریض‌خانه هستم، ائمه به من یک سری بزنند. حالا یک وقت آدم، توقعی هم می‌شود دیگر.

پریشب، خواب دیدم شخصی مثل آقای گلپایگانی است، رفتم خدمتشان. گفتم: آقا من چیزی نمی‌خواهم. من چیزی نمی‌خواهم. آخر، آنجا می‌آمدند، آن می‌گفت من زخم زاییده، آن چه طور شده، یکی نیامد یک حرف از آقا پیرسد که این حرف، حرف باشد. من چون که آنها را دیده بودم، من که حالا که نمی‌دانم این چه کسی است، گفتم: من چیزی نمی‌خواهم؛ فقط یک دعا در حق من بکن. گفت: تو که زهرا داری، تو که زهرا داری. آن وقت این جمله را گفت. گفت: می‌خواهند ولایت شما را ببرند. گفت: ولایت شما را می‌خواهند ببرند. اینقدر آقا ناراحت بود برای اینکه این جور شده است. من معنا می‌کنم؛ ولایت شما را کجا می‌برند؟

موقعی که به امر خلق باشی. مگر در زمان شریح قاضی نبردند؟ مگر نبردند که جنازه امام حسن را تیرباران کردند؟ حالا ببین، علی (علیه السلام) چه می گوید؟ حالا آمده پیشش، می گوید علی جان، تو داماد پیغمبری، این ناموس پیغمبر است. من کدام طرف بروم؟ می گوید: حق کجاست؟ من هم دارم داد می زنم می گویم بیایید طرف حق. نگفت بیا، نمی گویم بیا، می گویم بیایید طرف حق. حرفی که علی زده من دارم می زنم. (صلوات).

انشاء الله، امیدوارم همین طور که نشستید، بنشینید. من حالم بد نیست؛ اما من یک فکری دارم می کنم، وقتی من هستم یک قدری این آقایان، ملاحظه من را

می‌کنند. این حسین آقا رخت خواب داماد را انداخته؛ اما داماد بی عروس. من شما را بخندانم، ثواب ببرم.

یا علی